

بازگشت مسلم



■ زندگی و خاطرات شهید مدافع حرم سیدمصطفی موسوی (تیب فاطمیون افغانستان) ■ گروه تحقیقاتی احیاء ■ دفتر نشر معارف ■ ۵ هزار تومان

این کتاب به مرور حیات دنیایی و معنوی شهید سیدمصطفی موسوی می‌پردازد. شهید موسوی از تبار مجاهدان افغان بود که شناخت روحیات و حالات او کمکی به بهتر زندگی کردن ماست. کتاب حاضر بر اساس خاطرات و روایت خانواده و هم‌زمان شهید است. مادرش می‌گوید: «هیچ وقت نشنیدم که از طلبه بودن پدرش خجالت بکشد؛ بلکه افتخار می‌کرد. در یک مدرسه دینی ثبت‌نام کرده و چند ماهی مشغول تحصیل شده بود تا طلبه شود...»

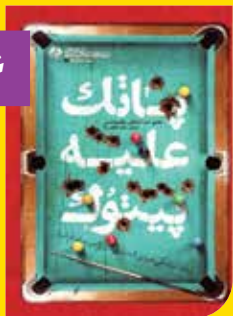
کشکول میرزا جواد آقا



■ روایتی از زندگی شهید جواد کوهساری ■ محمد مهدی احمدیان ■ انتشارات راهیار ■ ۲۱۶ صفحه ■ ۳۴ هزار تومان

«کشکول میرزا جواد آقا» حاصل ۴۲ ساعت مصاحبه با خانواده، دوستان و آشنایان شهید کوهساری، از مشهد است که ۲۶ تیر ۱۳۹۴ در نبرد با تروریست‌های داعش در اطراف شهر فلوچه به شهادت رسید. این اثر در چهار فصل، خاطراتی را درباره مراحل مختلف زندگی این شهید مدافع حرم روایت کرده است. بخش پیوست کتاب هم به تصاویری از مقاطع زندگی شهید اختصاص دارد.

پاتک علیه پیتوک



■ روایت زندگی مردی که بازی اش را خوب تمام کرد ■ زهره علوی‌راد ■ انتشارات راهیار ■ ۲۲۴ صفحه ■ ۳۵ هزار تومان

«پاتک علیه پیتوک» روایت مردانگی‌های شهید مدافع حرم سیدهادی سلطان‌زاده است. شهید سلطان‌زاده، اهل منطقه مهرآباد مشهد بود و ۳۰ مرداد ۱۳۹۳ در مقابله با تروریست‌های تکفیری در حلب سوریه به شهادت رسید. روایت‌های کتاب بر اساس مصاحبه‌ها و گفت‌وگوهای با خانواده، آشنایان و هم‌زمان شهید به نگارش درآمده و تحقیقات آن بر عهده امید اسحاقی و معصومه بائی بوده است.

سال ۹۲ برای دفاع از حرم حضرت زینب (س) با نام جهادی «سید ابراهیم»، داوطلبانه به سوریه اعزام شد. در سوریه به لحاظ تنوع و شجاعتی که از خود بروز می‌دهد، مسئولیت تعدادی از رزمندگان افغانستانی را به عهده می‌گیرد و موفق به آزادسازی مناطق مهم و استراتژیکی از خاک سوریه می‌شود که ضمن مورد تقدیر و تمجید قرار گرفتن از طرف سردار قاسم سلیمانی، تا سطح فرمانده تیپ فاطمیون رشد می‌کند و سرانجام پس از چندین بار زخمی شدن در درگیری با داعش، ظهر روز تاسوعا مقارن با اول آبان سال ۹۴ در عملیات محرم در حومه حلب سوریه به آرزوی خود می‌رسد. مزار این شهید در گلزار شهدای بهشت رضوان شهریار قرار دارد.

استفاده از صوت‌های متعدد شهید مصطفی صدرزاده که در موقعیت‌های مختلف ثبت شده، از ویژگی‌های قابل توجه «سرباز روز نهم» به‌شمار می‌رود؛ از سخنرانی شهید قبل از عملیات‌ها گرفته تا زمانی که برای دوستانش خاطره می‌گفته است. هم‌چنین مصاحبه با برخی فرماندهان ایرانی جبهه مقاومت که شاید برای اولین و آخرین بار فرصت گفت‌وگو با ایشان فراهم شد نیز از جمله مطالب خاص کتاب «سرباز روز نهم» است. در بخش‌های مختلف کتاب، علاوه بر استفاده از تصاویر آرشیوی درباره فعالیت‌های مختلف شهید مصطفی صدرزاده، قسمتی از فیلم‌های موجود نیز به صورت QR درج شده است. مصاحبه‌های این کتاب بر عهده محمد مهدی رحیمی، پریسا وزیرلو و فرزانه مردی بوده و نوید نوروزی و پریسا وزیرلو نیز تصاویر را انجام داده‌اند و توسط نعیمه منتظری بازنویسی نهایی شده است.



سرباز روز نهم
روایتی از زندگی و زمانه بسیجی مدافع حرم شهید مصطفی صدرزاده
پژوهش و مصاحبه: محمد مهدی رحیمی، پریسا وزیرلو، فرزانه مردی
تحقیق و تدوین: نوید نوروزی، پریسا وزیرلو
بازنویسی: نعیمه منتظری
انتشارات راهیار
۶۳۲ صفحه
۱۲۰ هزار تومان

تحمیلی و مادرش از خاندان جلیله سادات است. او ۱۱ ساله بود که از اهواز به همراه خانواده به استان مازندران و پس از دو سال به شهرستان شهریار استان تهران نقل مکان کرد و در آن جا ساکن شد. صدرزاده دوران نوجوانی خود را با شرکت در مساجد و هیأت‌های مذهبی، انجام فعالیت‌های فرهنگی و عضویت در بسیج و یادگیری فنون نظامی سپری کرد. در دوران جوانی در حوزه علمیه به فراگیری علوم دینی پرداخت. سال ۸۶ با سمیه ابراهیم‌پور ازدواج کرد و نتیجه این ازدواج، دختری به نام فاطمه و پسر به نام محمدعلی است. سال ۸۷ در واحد تهران مرکز دانش‌گاه آزاد دانشجوی رشته ادیان و عرفان شد و هم‌زمان مشغول جذب نوجوانان و جوانان مناطق اطراف شهریار و برپایی کلاس‌ها و اردوهای فرهنگی و نظامی و جلسات سخنرانی برای آن‌ها بود. از نکات قابل تأمل در زندگی شهید صدرزاده، جدیت در انجام کارهای فرهنگی و تربیتی برای نوجوانان، ارادت به شهدا به‌خصوص شهدای گمنام و هم‌چنین اصرار در تهیه و استفاده از رزق حلال است تا حدی که باعث می‌شود شهید با وجود دانشجو بودن به کار و تلاش در گاوداری بپردازد. از دیگر نکته‌های جالب در زندگی این شهید مدافع حرم، اصرار او برای حضور در صحنه نبرد با داعش و دفاع از حریم اسلام است. با توجه به این که مصطفی سربازی نرفته و اجازه خروج از کشور را نداشته است، دومرحله با رفتن به عراق سعی می‌کند از آن طریق خود را به سوریه برساند که موفق نمی‌شود، از این رو تصمیم می‌گیرد که به‌عنوان افغانستانی و همراه با تیپ فاطمیون عازم سوریه شود و نهایتاً با سعی و تلاش پیگیر موفق می‌شود. شهید مصطفی صدرزاده در

هم‌سنگر / برشی از کتاب سرباز روز نهم

خانم سمیه ابراهیم‌پور، همسر شهید مصطفی صدرزاده درباره چگونگی آشنایی و ازدواج‌شان می‌گوید: «سال ۸۶ تقریباً بیست ساله بودم. آن زمان فرمانده پایگاه بسیج خواهران الغدیر کهنز و طلبه حوزه باقرالعلوم علیه‌السلام شهر قدس بودم. زمانی که من فرمانده پایگاه خواهران بودم، مصطفی هم فرمانده پایگاه بسیج نوجوانان مسجد امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود. با این که هر دو در مسجد امیرالمؤمنین بودیم، اما من با او آشنا نبودم. تنها جایی که قبلاً هم‌دیگر را دیده بودیم، مقابل در حوزه بسیج بود. درگیر کارهای ایام فاطمیه بودم. آن روز می‌خواستیم در سنگینی را بالای



وانت بگذاریم. دوروبرم را نگاه کردم. آقای دم در حوزه ایستاده بود. رفتم جلو گفتم: «ممکنه این در رو داخل ماشین بذاری؟» دوستانم گفته بودند که او آقای صدرزاده، فرمانده پایگاه نوجوانان است و می‌شود ازش کمک گرفت. این کار را کرد. این تنها باری بود که مصطفی را دیدم. کارهای پایگاه زیر نظر آقای بهرامی بود. آقای بهرامی و همسرشان، جزو هیأت

پیدا کند و مدام این واژه را تکرار می‌کرد. شاید کسی که به خواستگاری می‌رود، بگوید هم‌سرو و هم‌دم می‌خواهد اما مصطفی می‌گفت که هم‌سنگر می‌خواهد. پرسیدم: «ما که الان تو زمان جنگ نیستیم! علت این که هم‌سنگر می‌خواهی چیه؟» جواب داد: «جنگ الان ما جنگ نظامی نیست، جنگ فرهنگی. آگه هم‌سنگر خواستم، به خاطر کارهای فرهنگی؛ تا وقتی من کار فرهنگی انجام می‌دم، هم‌سرو هم در کنار من کار فرهنگی کنه... قبل از عقدمان توی حیاط آزمایشگاه به مصطفی گفتم: «دوست دارم با کسی که می‌خواه زندگی کنه، ایمان و اعتقادش اون قدر زیاد باشه که بتونه منو مثل خودش بکشه بالا؛ حتی توی روال زندگی معمولی. خونه خودمون دوست دارم حرف اولو ایمان و اعتقاد بزنه.» این را که گفتم، مصطفی خندید و گفت: «آره با هم می‌زنیم در معرفتو با لگد باز می‌کنیم و دونه دونه می‌ریم جلو!» حسایی بهم برخورد. با خودم گفتم: «این چقدر پُرته!» هنوز محرم نشده این جوری شوخی می‌کنه!...»

الان همه دنبال این هستند که مهر طرف به دل‌شان بنشیند، ازش خیلی خوش‌شان بیاید و باهاش راحت باشند. این حس برای من تقریباً چهار، پنج ماه بعد از ازدواج‌مان به‌وجود آمد. این طوری هم نبود که خیلی ازش دور شوم و ازش بدم بیاید، ولی خب وابستگی ایجاد نشده بود. موقع عقد توی محضر حاج آقا برای بار سوم پرسید: «عروس خانم، وکیلیم؟» من هم جواب دادم: «با اجازه امام زمان عج، با اجازه از رهبر عزیزم، با اجازه بزرگ‌ترهایی که این‌جا هستن؛ بله.» تا چند وقت همین شده بود سوزۀ خنده برادرها و خود مصطفی. می‌گفتند: با اجازه از امام، دو فرزندش، جمیع شهدا، رفتگان...»

امنای مسجد هم بودند. آن‌ها مرا به مصطفی پیشنهاد کرده بودند. فروردین ۸۶ بود. مادر مصطفی تماس گرفت و خواست که به خانه ما بیایند. آمدند. قبلش از ولایی بون مصطفی از برادرانم پرسیده بودم و مطمئن بودم. آن روز نظر مصطفی را راجع به کار و درس خواندن خانم‌ها پرسیدم. دلم می‌خواست به کارهایم در پایگاه ادامه بدهم. مصطفی نه تنها موافق بود بلکه دغدغه‌اش از من هم بیشتر بود. آن زمان دوست داشتم معلم شوم و در مدرسه تدریس کنم. مصطفی هم با معلمی موافقت کرد. با هم صحبت کردیم اما کوتاه. در همان معاشرت کوتاه، او روی موضوعی خیلی تأکید کرد. دلش می‌خواست هم‌سنگر